

حکیم باشی

# اینگونه بخندیم!

«اندر حکایت فراوانی دارو!»

از روزی که مادرمان آخرین دندانش را کشید و در ردیف بی‌دندان‌ها قرار گرفت، ده سالی می‌گذرد. در این مدت صدها بار گفتم: مادرجان! بیا و یک دست دندان مصنوعی بگذار، تا هم بهتر غذا بخوری و هم سالمتر بمانی. ولی مادرمان پایش را توی یک کفش کرده بود که همین طوری بهتر است. خلاصه از ما اصرار و از مادرجان انکار که دندان مصنوعی خرج بی‌خودی و اسراف است. تا این که زد و از دو سه سال پیش، مادرمان نیز در ردیف بیماران گوارشی قرار گرفت و همه دکترها گفتند به خاطر غذا خوردن است و بایستی دندان مصنوعی بگذارد. ولی باز هم مادرجان به این حرف‌ها توجهی نداشت. ولی نمی‌دانم چه شد که از یک هفته پیش مادرجان به فکر دندان مصنوعی گذاشتن افتاده. چون تا حالا صدبار بیشتر به من گفته: مادرجان! دندان مصنوعی من چه شد؟ کارها برعکس شده، حالا از مادرجان اصرار و از من انکار که قیمت‌ها بالا رفته و یک دست دندان مصنوعی، یک سال حقوق بنده را می‌بلعد. ولی مادر جانی که من می‌شناسم، یک دندگی با خونس عجین شده است. به هر حال دل را به دریا زدم و از مادرجان علت این همه اصرار را پرسیدم. مادرجان که کمی



تا قسمتی ناراحت به نظر می‌رسید در جوابم گفت: جانم برایت بگویند مادر جان. الان دو هفته است که دواهای معده‌ام تمام شده و هر جا می‌گردم پیدا نمی‌شود. کفش اولی پاره شد و دومی نیز در شرف پاره شدن است. آره مادر جان! این طور که پیش می‌رود می‌ترسم به اندازه قیمت دو دست دندان مصنوعی، پول بالای کفش بدهم و داروهایم را هم گیر

نیارم. این بود که تصمیم گرفتم با گذاشتن دندان مصنوعی هم راحت‌تر غذا بخورم و هم از دست هر چه دکتر و دواست خلاص شوم. از قدیم هم گفته‌اند: جلو ضرر را از هر کجا بگیری، منفعت است. مادر جان این را گفت و در حالی که می‌رفت یک چای برای خودش و یکی هم برای من بریزد، زیر لب

می‌گفت: به جای دواي قلبم هم گل گاوزبان و سنبل الطيب دم می‌کنم و گوشم هم به تلویزیون نیست که کی مصاحبه وزیر و معاون وزیر بهداشت را پخش کند و چند تا وعده تحویل بدهند! آن وقت من زانوی غم بغل بگیرم که کسی به وعده‌هایشان عمل می‌شود!